دارکوپیان مرقع برد چون پیش وی شدیم برفته بود ملاح کشتی را باکناره برد درختستانی
دیدیم و در انجا درخت بزرگ انجا شدیم کوری دیدیم کنده و همه اسباب نهاده کار وی
بساختیم و دفن کردیم و مرقع برگرفتیم و روی بجله نهادیم بر بای پذیره نزد ما آمد
نشان که او داده بود ما را گفت آن ودیعت بیارید گفتیم چنین کنیم گفتیم از بهر خدای
با تو سخنی کنیم گفت بگویید گفتیم او که بود و تو که و این چه قصه است گفت آن درویشی بود
میراثی داشت وارث طلب کرد مرا بآن نمودند اکنون شما میراث بمن سپارید و بروید
آنرا بوی سپردیم گفت شما اینجا باشید تا من باز آیم از چشم ما غایب شد و آن مرقع در
پوشید و جامه خود پاک بیرون کرد و گفت این آن شماست و برفت ما در مسجد محله شدیم
دو روز انجا بودیم چیزی فتوح نشد از جمله آن جامه چیزی بیار خود دادم که طعامی آرد تا بخوریم
ساعتی بود مردیدم که وی می آید و خلق عظیم در وی آویخته در آمدند و مرا نیز بگرفتند
و می کشیدند گفتم آخر چه بوده است باز گویید گفتند امروز سه روز است که پسر
رئیس جله پیدا نیست و جامه وی با شما می یابیم ما را بردند تا پیش رئیس گفت پسر من کو
که جامه وی با شماست راست بگویید قصه را از اول تا آخر باز گفتیم وی بگریست و روی
بآسمان کرد و گفت الحمد لله که از صلب من چون اویی بود که ترا شایست شیخ الاسلام
گفت همه خلق زنده از مرده میراث برند مگر این طایفه که مرده از زنده میراث برد
و گفت هیچکس با پیری از خداوندان ولایت صحبت ندارد بصدق که نه چون او بیرون آید
از اجوال و ولایت وی چیزی میراث برد **ابو العباس دینوری قدس الله تعالی**

مراد بمرده صاحب عقل است
و بزنده صاحب معرفت و هوش
و شک نیست که عاقل از صحبت
این طایفه متاثر گردد بقدر
استعداد خود

از طبقه خامسه است نام وی احمد بن محمد است صحبت داشته با یوسف بن الحسین
و عبد الله خراز و جریری و ابن عطا و رویم را دیده بود نیکو طریقت بود با استقامت به
نشابور آمد و انجا مدتی اقامت کرد و مردم را موعظت می کرد بزبان معرفت بخوبترین
بیانی بعد از آن از نیشابور به ترمذ آمد خواجه محمد حامد شاگرد ابو بکر وراق پذیره وی
آمد و بوسه بر رکاب وی داد شاگردان را خوش نیامد وی را گفتند که چرا آن کردی بتمییز
گفت من شنیده ام که او خداوند را نیکو می ستاید و از ترمذ بسمرقند رفت و از انجا
برفت از دنیا پس از اربعین و ثلثمائه ابو العباس را گفتند که خدای را چه شناختی گفت
بآنکه نشناختم یعنی بعجز معترفم و هم وی گفته ادنی الذکر ان ینسی ما دونه و نهایة
الذکر ان یغیب الذاکر فی الذکر عن الذکر و یستغرق بمذکوره عن الرجوع الی مقام
الذکر و هذا حال فناء الفنا

ابو العباس احمد بن یحیی الشیرازی استاد
شیخ ابو عبد الله خفیف است شیخ ابو عبد الله گفته که من چنان متحقق در وجد ندیدم
که شکر تمامی داشت چون بصحرا رفتی با شیر بازی کردی جنید و رویم و سهل عبد الله را
دریافته بود شیخ ابو عبد الله گفته که شبی با شیخ احمد یحیی بودم و با ما کودکی بود از
اصحاب وی که خواب را بخانه خود بایست رفت و زمستان بود و آتشی عظیم بر او فروخته
بودند و احمد یحیی بر پای بود و وقت وی خوش شده بود در سماع بعض اصحاب گفتند
بایست که کودک را بخانه وی رسانند هیچکس جواب نداد احمد بن یحیی دو اخگر بزرگ برگرفت
و آستین بآن فرو گذاشت و کودک را گفت برخیز و وی را بدر خانه وی رساند

یعنی ادنی مرتبه ذکر و اکای غافل شدن ذاکر
در وقت ذکر از ذکر و مستهلک بودن در مذکور
بوجهی که رجوع نکند بملاحظه ذکر که علامت نظر
ری مرتفع گردد و اینحال فناء فناء فنا است که
عبارتست از شعور عدم شعور از غیر اگرچه آن
غیر شعور عدم شعور باشد

Copyright © King Saud University

Created with PDFsharp 1.2.1269-g (www.pdfsharp.com)